

چند نکته درباره :

طلب علم اہم عنایت کن و در طلب مرادش
تا بمقصودرسی . و اگر همه ی مقدم بود کہ بعد تا جم گیری
تراکعاتیت بود . از نامهای عین القضاات ہدائی

عین القضاات ہدائی

عارف و مجاہد بزرگ

اوایل قرن ششم ہجری

ارحسن داسفر

The image shows a page from a manuscript with a large, flowing calligraphic inscription in black ink. The script is highly stylized and cursive, characteristic of Persian or Arabic calligraphy. The text is arranged in several lines, with some words being particularly large and prominent. The background is a light blue color with a subtle, repeating pattern of stylized floral or cloud motifs. The overall composition is balanced and aesthetically pleasing.

14

21

99.92

از نشرات مؤسسه مطبوعاتی هکمت

همدان - بلوار خواجه رشیدالدین

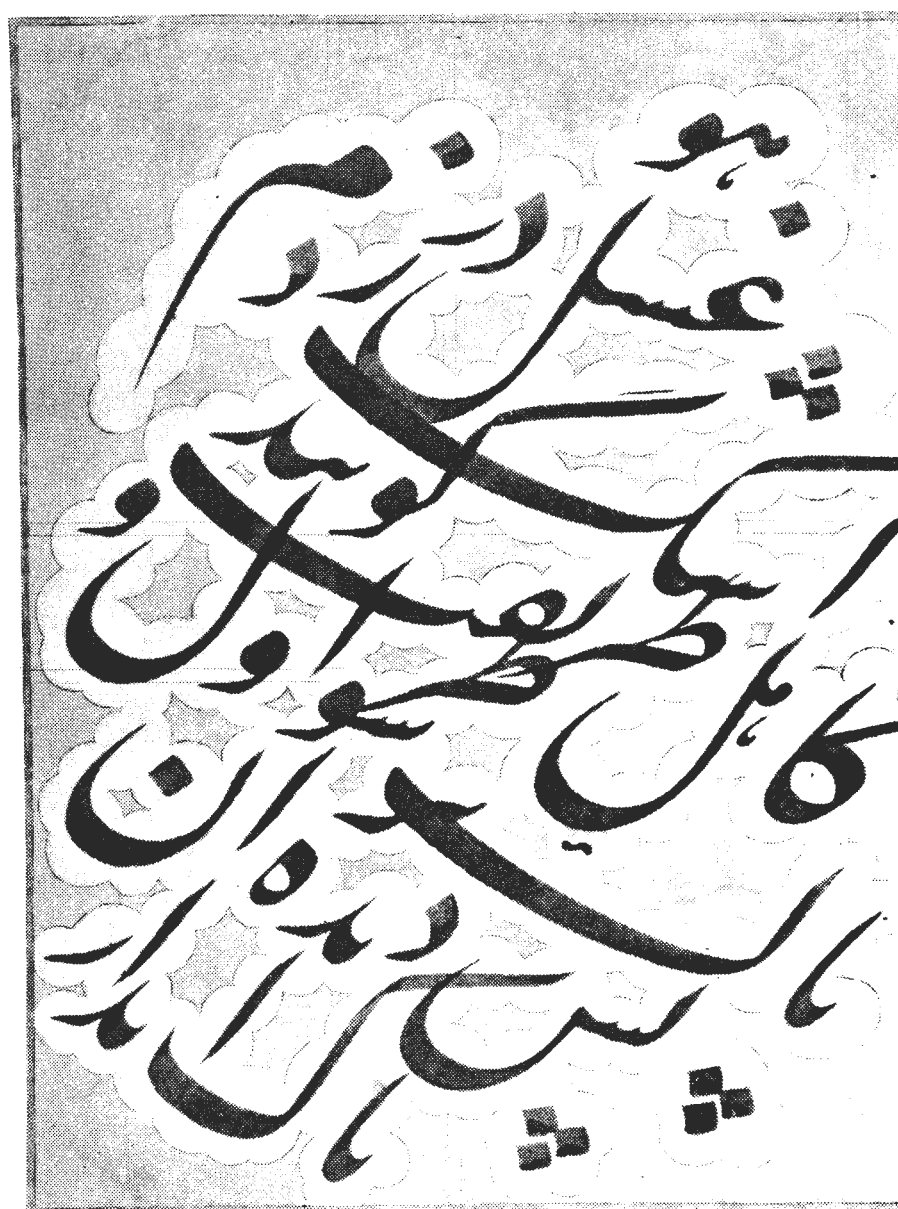
تلفن ۹۰۰۲۴

از این رساله یکمزار و دویست نسخه در مهرماه ۱۳۵۸ ه. ش.

در چاپخانه میهن همدان بچاپ رسید.

حق طبع و تجدید چاپ این رساله به صورت محفوظ و مخصوص

مؤلف است.



چند نکته درباره :

طلب علم اہم مہمات کن و در طلب مہم باش
تا بمقصود رسی . و اگر ہمہ یک قدم بود کہ بجد تمام گیری
تراکفایت بود . از نامہای عین القضاات ہمہ

عین القضاات ہدای

عارف و مجاہد بزرگ

اوایل قرن ششم ہجری

از حسن داسفر

بسمه تعالیٰ ابوالفضل عین القصات ہمدانی

قریب ہصد سال ارشادت عین القصات ہمدانی می گذرد. مردی
 کہ در عصر خویش عارفی کم نظیر، دانشمندی بزرگ، و مجاہدی یگانہ بود.
 بہ شاہان فاسق پشت کرد. بہ حکام ظالم دشنام گفت. با ظاہر داران
 بہ مبارزہ برخاست. شجاع زبیت، و مردانہ جان سپرد. چنانکہ خود
 گفتہ بود: «... و راہ مردان خود راہ دیگر ہست. اگر رغبت کنی بدین
 آن جان باختن است.»^(۱)

عین القصات فدای صراحت لہجہ، رشادت ذاتی، و صداقت
 بی مہمای خویش شد. و دستی کہ حلقوم او را فشرده، از آستین گنہ کارترین
 پست ترین، و بد نہاد ترین مردم آن زمان یعنی ابوالقاسم در گزینی

۱- نامہ ای عین القصات، چاپ نزدی خمیران - ج ۱ ص ۱۲۲

وزیر سلطان وقت بیرون آمد !

عین القصات حیات جادو دان یافت ، آنکه مرد و درشت مرد
در گریخی بود !

*

میگویند پس از بر دار کردن عین القصات بابا طاهر بر جسد او گذر
کرده است و گفته است : « مردان خدا چنین نخبند ! »
عین القصات هم بر خاسته و سر خویش را زیر بغل گرفته و به گورستان رفته
و در مکانی که تا چند سال پیش به دجاله عین القصات معروف بود فرودست
میدانیم که بابا طاهر تا سال شهادت عین القصات زنده بوده است تا
چنین معجزه ای اتفاق بیفتد و حاجت به توضیح نیست که این افسانه ساخته ذهن
عوام است و از قبیل معجزات و کراماتی است که غالباً مردمان معتقدان مرد
بزرگ بدانها نسبت داده اند . اما نکته ای که در این افسانه قابل تأمل است

عبارت : « مردان خدا چنین بخندند » است که کلامی پخته و عین و معنی
 بنظر می آید و به کلام عوام نمی ماند، و من گمان میکنم این عبارت با خبری تفسیری
 یعنی بدینصورت : مردان خدا چنین بخندند ؛ پس از مشاهده جد عین القضا
 بر زبان کلی از مریدان و یارانی که با قاضی دوست و هم مشرب بوده اند
 جاری شده باشد . و شاید منظور گوینده این بوده است که : واصلان
 و رسیدگان از این گذرگاه به مطلوب می پیوندند و مردان حقیقی را سر وشت یخچین
 است ؛ که در عین حال ذهن به شهادت صلاح نیز گشاده می شود .
 عبارت مذکور به خودی خود نیز دارای مفهومی دقیق است و نمایانگر
 تأثیرشایدی است که گوینده پس از دیدن جد فرسوده و بی جان و به خاک
 غلبیده عین القضاات دچار شده است ؛ چرا مردی چون عین القضاات
 بدین خواری می میرد ؛ چرا باید یخچین باشد ؟ !
 باری منظور طلب توجه خوانندگان بود به عبارت : مردان خدا ...

دیگر اینکه گفته اند پس از بردار کردن عین القصات جسد وی را سوزانده
و خاکسترش را بر باد داده اند!

در کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف دکتر ذیح الله صفا (جلد دوم
ص ۲۲۸) در این باره چنین آمده است: «... او را به دعوی خدائی ستم
کردند و محضری بر اثبات آن ترتیب کردند و به قتلش قوی دادند و آنگاه به امر قوام
السلطنه بن حسن در گزینی در در سلطان بنجر به بهانه فساد اعتقاد پوست او برکنند
و جسدش را به دار آویختند و آنگاه بریر آورده در بوریائی پیچیدند و بسوزند»^(۱)
این باعی را به عین القصات نسبت میدهند که در زمان حیات گفته بود و با حالت
وی بعد از مرگ سارگاره است:

ما مرگ و شهادت از خدا خواهیم و آنهم به سه چیز کم بها خواهیم
گر دست چنین کند که ما خواهیم ما تش و نفت و بوریای خواهیم ...

۱- درباره علاج نیز گفته اند که تن او را سوزانده و خاکسترش را در دجله ریخته اند!

تا آنجا که نویسنده آگاه است هیچ کدام از مورخان و تذکره نویسانی که
 باصین القصات همزمان بوده و یا چندین از عصر وی دور بوده اند به روایت
 جدوی اشارت کرده اند و من حدس میرزم مشارب سگونه تصورات
 رباعی باشد که پیش از این از نظر خوانندگان گذشت.

آقای دکتر رحیم فرمیش که کتاب جامع و مفصلی درباره عین القصات و
 مراحل زندگی او تألیف و سال ۱۳۲۸ خورشیدی چاپ و نشر کرده اند^(۱) تقریباً
 اقوال تمام مورخان را منبسط کرده اند و این حادثه یاد کرده اند و جمع آوری و بخش
 مستقی ذکر کرده اند و نویسنده از این نظر که ذهن خوانندگان در این باره بیشتر
 روشن شود قول بعضی از این مورخان را از کتاب مذکور چند و در اینجا نقل میکند
 تا خوانندگان خود در این باره تصاویر مستقیم نمایند :

۱- احوال و آثار عین القصات، از دکتر رحیم فرمیش - انتشارات ابن سینا.

«... تتمه صوان الحکمه صفحه ۱۱۲» ^(۱)... فَصْلُ بِسَبَبِ عِدَاوَةٍ کَانَتْ بَيْنَهُ وَ
بَيْنَ الزَّوْجِ ابْنِ الْقَاسِمِ الْأَسَابِدِيِّ ^(۲)

احوال داماد عین القصات تالیف دکتر فرخس ۵۵

عماد کاتب حادثه را بدین مضمون نقل کرده است ^(۳):

«پس از دکتیری عنبر زاده بن عین القصات که از عیان علما و اولیاء ائمه بود
و کراماتی از او سر میزد اشخاص مشهور به اهل علم به وی حد بر دند و کلماتی از
تصانیف او را که نمی فهمید دستاویر تکفیر وی قرار داده و ابوالقاسم

۱- تتمه صوان الحکمه از تالیفات علی بن ابی طالب حکیم و ادیب در ریاضی و ان بزرگ دین
ششم هجری است. معاصر عین القصات بوده و در فقه و لغت و حکمت و سایر علوم مجتهد است

۲- معانی عبارات عربی در پایان این رساله بخش ترجمه عبارات عربی آمده است

۳- کاتب صفهانی معروف به عماد کاتب از اکابر قضا و ادبی شافیه بوده که در ۵۱۹ هجری
تولد یافته تا ۵۹۷ هجری زیست. عماد کاتب نقل عتاسی فرخس در باب خرید و فروش عین القصات را کرده

در گزینی نیز او را گرفت و دست بسته بعد از فرستادن راهی برای مباح بودن
خونی پیدا کند سپس او را به همان عودت داده و بدارشید شب چهارشنبه
ششم جمادی الاخری ۵۲۵ هـ. احوال آثار عین القصات از دکتر فرش - ص ۶۰

«... زبدة نهضه^(۱) صفحه ۱۵۱ : ... فَمَحَدُهُ جَهْلُ الرِّمَانِ الْمُتَلَبِّسُونَ
بِرَبِّ الْعُلَمَاءِ وَوَضَعَهُمُ الْوَزِيرُ عَلَيْهِ فَصَدَّوْهُ بِالْأَيْدِي وَاقْضَى الْأَمْرَ بِهِ إِلَى أَنْ صَلَبَهُ الْوَزِيرُ
بِهَذَانِ وَلَمْ يَرَأِ قَبْلَهُ فِيهِ وَلَا الْإِيمَانِ»

احوال آثار عین القصات از دکتر فرش - ص ۶۰
و در کتاب طبقات الشافیه الکبری از مصنفات تاج الدین سبکی واقع شده
ذکر شده است : « قَالَ فِيهِ ابْنُ السَّمْعَانِيِّ أَحَدُ فَضَلَاءِ نَهْضَةٍ مَنِ بِيَضْرِبِ الْمَثَلِ

۱- زبدة نهضه کمی دیگر از تألیفات عماد کاتب است .

۲- تاج الدین سبکی قاضی القصات و مورخ و محقق قرن هشتم هجری است که بسال ۷۲۷ ق. هـ
زاده شده . طبقات الشافیه الکبری یکی از تألیفات اوست . برای ساختن شیرین خان

فِي الذِّكَاوَةِ وَالْفَضْلِ كَانَ فِيهَا فَاضِلًا شَاعِرًا مُفْلِحًا رَقِيَ السَّعْدُ وَكَانَ مُسْلِمًا إِلَى الصَّوْفِيَّةِ
وَيَحْطُ مِنْ كَلَامِهِمْ وَاشَارَتِهِمْ مَا لَا يُدْرِكُ تَحْتَ الْأَوْصِفِ صِنْفٌ فِي قُرُونٍ مِنْ الْعِلْمِ
وَكَانَ حَسَنَ الْكَلَامِ وَجَبَّحَ فِيهَا قَالٌ وَكَانَ النَّاسُ يُعَقِّدُونَ بِهِ وَيَسْتَرْوُونَ بِهِ وَ
ظَهَرَ لَهُ الْقَبُولُ الدَّامِ عِنْدَ نَحْوِ الْعَامِ حَتَّى جُدَّ وَأَصَابَتْهُ عَيْنُ الْكَمَالِ وَكَانَ
الْعَزِيزُ يُعَقِّدُ فِيهِ إِعْقَادًا خَارِجًا عَنِ الْمُحَدِّدِ لَا يُجَالِئُهُ فِيمَا يُسِيرُ بِهِ وَكَانَتْ بِيَرِهِ وَ
يَمِينِ ابْنِ الْعَاسِمِ الْوَزِيرِ مُنَافِقَةً فَلَمَّا كَلَبَ الْعَزِيزُ قَصْدَ الْوَزِيرِ وَكَلَبَ عَلَيْهِ مُحَضَّرًا
وَالْتَمَطَ مِنْ أَمْنَاءِ تَصَانِيهِ أَلْفَاظَ شَنِيعَةٍ تَبَوَّعَ الْأَسْمَاعُ وَتَحْتَاجُ مِنْ كَثْفِهَا إِلَى
الْمُرْجَةِ لَهَا فَلَمَّا قَلَّبَ جَامِعَتِ مِنَ الْعُلَمَاءِ حُلُومَهُمْ بِإِبَاحَتِهِ وَمِنْهُ نَسَأَ اللَّهُ أَنْ يَحْطُ فِي
إِطْلَاقِ لِقَائِهِمْ بِأَيْتَاتِهِ بِالْمَاءِ مِنْ غَيْرِ حَتٍّ وَالْمُبَارِقَةِ إِلَى الْقُرَى بِالْقَلْبِ فَهَضَّ
عَلَيْهِ أَبُو الْعَاسِمِ وَجَلَ إِلَى بَعْدِهِ مُقَدِّمًا ...

ثُمَّ قَالَ صَلِّبَ عَيْنَ الْفَصَاتِ أَبُو الْعَالِي طَلَبَ بِلَدَةِ هَمْدَانَ لِيَلَهُ الْأَرْبَعَاءُ الْبَارِعَ
مِنْ جَادِي الْأَحْسَنِي سَنَةِ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ وَحُمَاةٍ قَالٌ دَبَّحَتْ بِالْعَاسِمِ

مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الرَّدِّيَّانِي بِإِذْنِهِ يَقُولُ لَمَّا قَرِبَ قُلُوبُ الْعُقَاتِ وَتَدَمَّ إِلَى الْحَشَةِ
يُصَلِّبُ قَالُ «سَلِّمُ الدِّينَ ظَلَمُوا أَيْ مُصَلِّبُ يَطْلُبُونَ»^(۱)

احوال و آثار عین القصات از دکتر حیم فرمش

۱- گفته ماند که قوام الدین ابوالقاسم درگزینی هم طوی کشید که به سه مان طغرل بن
محمد بن ککشاہ بردار آویخته شد. عین روایت را وندی در این باره چنین است :
«... بعد از وفات محمود سلطان سمرقند ولایت حمد بدو تفویض کرد (یعنی به)
طغرل بن محمد بن ککشاہ) و چون بعراق آمد میان او و برادرش مسعود چند بار مصاف
بود و از جانبین طغرل و هریت روی می نمود، یک نوبت در هریت بجانب
خرسان می رفت و حاجه قوام را بر دریشتر بیاویخت که سرگردانی خود را سبب
او میداشت...» رتبه اصد در را وندی چاپ اقبال - ص ۲۰۸-۲۰۹

از این سوار نفت و بوریا و سوزنیدن جسد عین القصات صلی
 ندارد و چنانکه گفتیم مشاء این توهمات همان رباعی بدما مرک و شهادت
 از خدا خواسته ایم « است . و درباره رباعی مذکور باید علاوه کنیم این
 در کتاب تمهیدات ، یکی از آثار عین القصات شاه گشتار زیر است :

«... ای دوست آن روز که سر در عاشقان پیوای عارفان حسین منصور رحمه
 علیه را بر دار کردند شیخ شبلی رحمه الله گفت نشب مرا با حق تعالی مناجات
 گفتیم الهی اِلٰی مَن تَقُلُّ الْمُحِبِّينَ ؟ فقال اِلٰی اَن یُجِدَ الدِّیَّةَ . فقلت یارب وَاِیَّکَ
 فقال لَعَنَی وَاِیَّکَ دِیَّةَ الْمُحِبِّينَ . دینی که چه میگوید ؟ گفت گفتیم بار خدایا دوستان
 و محبان خود را تا چه کنی ؟ گفت چنانکه مراد از دیت یا بم گفتیم دیت تو مراد را
 چه باشد ؟ گفت جمال و تعالی من دیت ایشان باشد . ما کلید سری از اسرار
 بدو دادیم ، او سر ما آشکار کرد ، ما بلا در راه او نهادیم تا دیگران سرنگانند
 ای دوست مان در سر چه داری ، سر آن داری که این سر درباری ما دهم

سرتو شود . دریا هر کسی سسر آن ندارد که سر در فردا باشد . تا روزی چند دیگر
عین القصات را بمنی این توفیق چون یافته باشد که سر خود خدا کند تا سروری یابد !
من خود میدانم که کار من چون خواهد بود :

ما مرگ شهیدی ز دعا خواستیم زین یک دو سه چیز کم بها خواستیم
گر یا همان کند که ما خواستیم آتش نفت بر یا خواستیم^(۱)
و در چند ورق بعد باز همان رباعی ضمن این تعال و بصورت زیر آمده است :
«... کمال الله نوشته بود که در شهر میگویند که عین القصات دعوی خدائی میکند
و بقل من فتوی دادند ای دوست اگر از توفیقی خواهند تو نیز فتوی بده ما همه را
این وصیت می کنیم که این آیت بریند که : وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا وَذَرُوا
الْبِدْعَ دَنَیْ اَسْمَاءَ یُجْرَوْنَ مَا کَانَوْا یَعْلَمُوْنَ . ما موت شهادت ز خدا می خواهیم
آن هم به سه چیز کم بها می خواهم گر خدا خواهد آنچه کم من می خواهم پس آتش نفت بر یا می خواهم^(۱) .
۱ - نسخه خطی نگارنده ، اصل نهم . این نسخه بی تاریخ است و ظاهراً در قرن دهم نوشته شده .

در اینجا باید علاوه کنیم حمدان مستوفی در کتاب نزهت القلوب (تألیف ۷۴هـ)
 در تعریف شهر همدان آنجا که از مزارات قبر که این شهر را میکند خصوصاً از قبر
 عین القصات نام می برد و در نوشته مستوفی برمی آید که قبر عین القصات تاسه
 ۷۴ هجری یعنی تاریخ تألیف کتاب نزهت القلوب مشخص و زیارت گاه مریدان
 و معتقدان وی بوده است .

قول مستوفی در این باره چنین است : « ... و در مزارات قبر که مثل
 قبر خواجه حافظ ابوسعلاهی همدانی و بابا طاهر و عین القصات بسیار است ... »
 نزهت القلوب حمدان مستوفی چاپ دیریناتی
 اما در چه زمانی قبر عین القصات پایمال و به گودالی تبدیل شده است و سنگ
 نبشته آن چرا از میان رفته و آیا تعصباتی از ابصورت گودال در آورده یا در اثر
 بی توجهی و سهل انگاری مردم ویران گردیده بر ماروشن نیست . عجالتاً همان
 گودال نیست که گمانه یادگار وی بود در طوار سازی اطراف شهر همدان صاف

و سپوار شد!

سال ولادت - شهادت

سال ولادت عین القصات را ۴۹۲ هجری و سال شهادت او را
سنه ۵۲۵ نوشته اند و در احوال او آورده اند: قبل از رسیدن به سن بلوغ
در ادب، نحو، صرف، فقه، کلام، حدیث، اصول، حساب، منطق، و
تألیخ سرآمد عصر خود گردیده و چون از علوم ظاهری فراغت یافته متوجه
صوفیه شده و در حدود سنه ۵۰۷ رساله ای در تصوف به رشته تحریر آورده
و پس در اندک زمانی مقام خاص انحصار پیدا است^(۱)!

اگر از آن کسان باشیم که هر سخنی را با تسجیده باور دارند، مطالب مذکور
باور کردنی است حتی عین القصات از این مراحل نیز فراتر رفته و مرده نیز
زنده کرده است! چنانکه خود گوید: «... دانم که شنیده باشی این حکایت که

۱- مقدمه احوال و آثار عین القصات. تألیف دکتر فرزند، مصحح: ب.

من پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی، پس با قص
می کردیم و ابوسعید ترندی می گفت و پدرم بشکریه پس گفت که خواجهامام
احمد غزالی را دیدم با ما قص می کرد و باس از چنین چنین بود و نشان می
بخش ابوسعید گفت نمی یارم گفت که مرگم آرزو میکند و من گفتم میرای ابوسعید ؛
در ساعت بیهوش شد و برود و مفتی وقت دانی که خود که بود که گفت چون زنده
را مرده می کنی مرده را زنده کن گفتم مرده کیت ؟ گفت فقیه محسود ! گفتم
خداوند فقیه محسود را زنده گردان ، در ساعت زنده شد ! ...»

تمهیدات عین القصات، اصل نهم - نسخه خطی نگارنده

- ۱- در حالات منصو حلاج نیز می نویسیم که دعوی کرامت داشته و سخنان عامض می گفته.
اگر این حکایت بهین صورت تراش دهن عین القصات جوان باشد، جمال الدین قبل سخنان
تبعید از حلاج گفته باشد چه وضع کیت ابوسعید ترندی از شرق بیهوش شد، و خود نیز بیهوش آمده است.

اما اگر از آن شرمی باشیم که دیر بدارند و کنجاده و ناسنجیده هر مطلبی را بدارند، می بینیم که این قبیل بیانات مبالغه آمیز است و مبتنی بر عادت تلقین و از خوی مرده ستائی مایه پنهان سرچشمه می گیرد؛ زیرا اگر عین القصات در سال^{۴۹۳} زاده شده در ... هجری طفلی هشت ساله بوده، طبعا چند سالی بهم وقت و صرف ساخت کلمات و فرا گرفتن مقدمات خواندن و نوشتن شده، پس چگونه کودک کی ۱۲-۱۵ ساله می تواند در: ادب، نحو، صرف، فقه، کلام، حدیث، اصول، حساب، منطق، و تاریخ سرآمد شود!! تسلط در خواندن و نوشتن در یک معاییم آثار دهنندگان تشخیص دقایق گفته های بزرگان هر عصری بیش از سی چهل سال وقت می خواهد و فی المثل اگر می شد با در کنیم که عین القصات در گهواره هم علم خواندن مشغول بوده، با در کردنی بود که دی تا ۱۵ سالگی به آن درجه از علوم برسد؛ ممکن است گفته شود عین القصات نابغه بوده، و کار پاکان نباید از خود قیاس بگیریم؛ بسیار خوب و در باب یکی از معاصرینش معایسه می کنیم. در احوال غزالی (امام محمد)

آورد و آنکه : « مقدمات علوم دینی و ادبی را در کودکی فراگرفت و بعد از چندی تحصیل در طوس و جرجان به نشأ برفت و در خدمت امام سحرین ابوالمعالی جوینی فقیه و متکلم بزرگ شافعی تحصیل پرداخت و فنون جدل و خلاف و کلام و مقدماتی از فلسفه را بیاموخت و هفتاد و هشت سال از عمر او گذشته بود که در علوم و فنون متداوله زمان یعنی در ادب و فقه و اصول و حدیث و دایات و کلام و جدل و خلاف و امثال این علوم ادبی و شرعی استاد مُسَلَّم گردید... » تاریخ ادبی ایران تألیف دکتر صفاء - ج ۲ ص ۹۲۱ و باید دهنست امام محمد غزالی کسی بود که سُیوطی^(۱) در باره اش گفته است : « اگر پس از محمد بن عبد الله پنجمیری بدنیآ آمدنی بود آن پیغمبر بخر غزالی نمی بود... »

۱ - سُیوطی : عبد الرحمن ابی بکر طغیبه جلال الدین ، ادیب ، حافظ ، مورخ ، دارالعلم علمای هلمی است که سال ۸۴۹ در قاهره متولد شد . (رجوع شود به گفت نم) و دارد برادری در کتاب تاریخ ادبی ایران فردوسی سعدی جمله مذکور را از قول سُیوطی آورده است .

پس آنجا که غنای دینی و دنیوی ساکنی عالم می شود ممکن نیست ^{تقصات}
 در ۱۵ سالگی سه آیه گرد آورده و این گونه توصیفات از بی توجهی است و ناگهانی
 از دشواری های تحصیل دانش و معرفت ؛ در این باره خود عین القصات نیز اشاره
 دارد که خواندنی است :

«... اگر کسی در علم خوض کند، کمترین شرطی است که هیچ حلقه در باطن ندارد
 باری و سرزند و مادر و پدر و چیزهای دیگر که قاطع طریق او بود. پس بعد از این
 اگر پنجاه سال علم آموزد، بود که چیزی بداند... پس عجب از عوام که هرگز نسبت
 در طلب علم صرف نکرد باشند و خویشان را برابری با کسانی که روز و شب خون
 خورند و در طلب هر مسئله چندان رنج کشند که گویا از آن بگذارد»^(۱)

نامه های عین القصات چاپ منتهی و غیران ج ۲ - ص ۴۸۷

۱- به همان من در این بیان قاضی خویش را مراد کرده است و منظور وی از ذکر این مطلب
 مشتاقی است که خود در طریق کسب دانش و علوم و فنون متداوم زمان خویش مشغول شده بود

باری سخن در سال تولد و شهادت عین‌القضات بود که از آن دور شدیم.
پیش از این گفتیم تولد عین‌القضات را در سال ۴۹۲ نوشته‌اند و وفات وی
را در سنه ۵۲۵ هجری.

سال ولادت او را آقای دکتر فرخ در مجمع الادب ابن فوطی دیده‌اند
و عین روایت ابن فوطی را در کتاب احوال و آثار عین‌القضات، حاشیه صفحه ۱
بدین بیان نقل کرده‌اند: «وَمَوْلِدُهُ ثَمَانٌ وَتِسْعُونَ وَاَلْبَعَاثَةُ وَفَرْدُ مَرَّازِهَا» ابن فوطی
۱- در ذکر سال ولادت بزرگان و دانشمندان تاریخ نویسان را که کاهشتبانه‌ای است
داد است که انسان در تسبیل نظرات آنان دچار تردید میکند، من باب نمونه قول
باقوت حموی را در مورد تاریخ ولادت علی بهیجی حکیم و ادیب در ریاضی دان بزرگ
قرن ششم می‌توان ذکر کرد. باقوت ولادت بهیجی را در سال ۴۹۹ هجری قمری ذکر کرده و می‌گوید
خود بهیجی در کتاب تاریخ بهیجی می‌گوید در سال ۵۰۰ هجری که سال قتل فخرالملک وزیر بود
در دیرستان درس می‌خواندم، که برمی‌آید ده دوازده ساله بود (برجسته در تاریخ چاپ بهیجی) -

همان کسی است که به این صابونی معروف است و مابین سنوات ۶۴۲ تا ۷۲۳
 هجری زندگی می کرده؛ از تاریخ نویسان غیر ایرانی است، و بر من معلوم نیست
 تاریخ نویس غیر ایرانی سال تولد حسین القصات همدانی را چگونه بدست آورده است!
 در حالی که سال تولد اشخاص گاهی بر خودشان نیز مجهول است!

و در مورد تولد قاضی ماسخا که نویسنده آگاه است هیچ کدام از مورخان معاصر
 و نزدیک به زمان او از سال ولادت او چیزی نگفته و صرفی میان نیامده اند و
 فقط خود حسین القصات در رساله سلوی الغریب، ماسخا که تعدادی از تصانیف

۳۰ در باره ابن سینا نیز گفته اند که امیر نوح سامانی را در سیزده سالگی علاج
 کرده است! امیر نوح بنض خویش را به بچه ای سیزده ساله نمی سپارد و
 این سوزنیر همچنان ارسال تولد ی ناشی می شود که بعضی از مورخان برای ابطال
 قائل شده اند.

خود را نام می برد مختصر شایسته هم به سن خودش دارد. *

بهر تقدیر در احوال عین القصات به مطالبی بر میخوریم که از درک و فهم و
آنها عاجز می بینیم و عدم تطابق آن مطالب با واقع، به سال تولد او و سن
کمی که برای وی نوشته اند مربوط می شود.
من باب نمونه ذیلاً به چند مورد اشاره می کنم :

عین القصات چنانکه از لقب او بر می آید و خود او هم در نوشته های
جای اشارت کرده است قاضی بوده. وی در چه سنی قاضی شده؟ و آیا جوان
و اشخاص کم سال را بدین شغل راه داده است؟

۱- رجوع شود به شکوی الغریب، چاپ دانشگاه، ص ۲۰- تمهیدات چاپ دانشگاه، ص ۶۹

* جایی که قاضی به سن خودش اشاره میکند در بده تحقیق، رانیز آخرین تصنیف خود میخواند. از این
که در بده تحقیق آخرین تصنیف قاضی نیست (رجوع شود به تمهیدات ص ۶۹) و آنجا که قاضی چار بوده است باید
در خارجش بر رده های مقامی که بر وی وارد ساخته بوده بهر جهت و بهر حال می باید در دستی آن قاضی شرکت کرده
کند!

کامل الدوله کی از رجال معروف و صاحب جاه آن عصر به معنی انصاف
 ارادت می ورزیده، و قاضی بسیاری از نامه هایش را بدو نگاشته است.
 قاضی در یکی از نامه ها کامل الدوله را بدین سخن مورد عتاب قرار میدهد:

د بدان ای برادر عسکه ز اطلال هند بقا کُت و کُتکت بک سبیل مژغنا به صحبت
 و دوستی را حقوق است و هر که صلاح تو در دین و دنیا از تو دریغ دارد به حق دوستی
 قیام نمی کند. اما چون در تو مجال نصیحت شوندن بود، اگر در گفت خود بیند
 نصیحت از تو دریغ دارد حق دوستی ضایع کرده است. و چون در تو بشوئی ببیند از
 شوندن نصیحت حق دوستی آن است که راه گفت با تو نبرد، لغری تو را از دوغایه
 که خالی دارد. و اگر سابقه داری در خدمت هذا اصل، سخنی راست بشوئی مستحق

۱- ای دوست چنانکه ستونی سلطانی که منصبی نبوی است بتو داد و کسی دیگر نداد و چندین هزار

مصرفان از هستان تو دریند و بیرون دهند و یکی بدین وجه نرسد...

نامه های معنی انصاف چاپ سردی و میران ج ۱ - ص ۲۷۵

و بگذارم که بشنوی، گندم نمای جو فروشش بودن و با خدا دال بازی کردن
 نه کاری است. دثره آن جزا بدارد و هلاک سر نیست. ای برادر همه گوش باش
 و تصرف فاسد کن در این نوشته که بحق و دینی که از سر صدق می نویسم :
 عقل نداری و پنداری که داری ! و از دین هیچ نباشی و در جال غرور که تو کسی
 این نه بس کاری هست. انکار که روزی چند خود را به فراخواب خرگوشی دادی آخر
 بوقت مرگ که کار با همه کمشود و آینه بی مسامحتی فراروی تو دارند چه توانی کرد
 اما ترسم که آینه را حالی در حق تو هیچ سود نیست و الا بر حرفی از این مکتوب صد هزار
 آینه هست. اما کور را ممکن نیست که در آینه کوری خود بیند. **اَلْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ مِرَاةُ الْكَافِرِ**
 عمر خطاب در آینه بویگر - رض - به نقصان خود میامی شد اما بوجل را که دیده بدشت از
 بویگر چه سود ؟ اگر دیده داری کمال مردان بتوانی دیدن **فَلَعَرَفْتَهُمْ بِمَا هُمْ** . و اگر
 سمع داری که بفهمای مسلمان ، کمال مردان بتوانی شنیدن که **وَلَتَعْرِفَهُمْ فِي سَعَةِ الْقَوْلِ**
 ای فی بیانه . اما نه سمع و نه عقل **«صُمٌّ كَلِمٌ عُمَى»** تو را چه تدبیر **كُلُّ شَيْءٍ يُنْقَلُ**

من در توبه این اعتقاد داشتم که چنین بی حاصل بیهوده ن'آیی، اگر فرمان من می بر
برخود نوحه زار کنی که کس را غم تو نخواهد بود. و پیوسته می گو:

چه لمن بستم چه جور بدختم^۱ که ز رسته نمایم و سیسی و علم
آخرای آنکه شرم دارم و توانم گفتم از خود و از پشت سال عمر خود شرم نداری
که دین خود را به دنیا بفروشی؟ اَفْ لَکَ شِمٌّ اَفْ لَکَ اَلْفَ مَرَّةً
وَبِسْ اَلِاسْمِ الْعُزْقُ بَعْدَ الْاِیْمَانِ . چه سود که پرده در بدن نه کار من است و گرنه
باتو کاری کردمی که مرغ را در هوا ماهی را در دریا بر تو کار تو گریه آمدی . ای همه
ریای بی حاصل! باش تا قلابی تو پیدا گردد. آنکه ندانم که سر درباری یا د^۲
که « اِنَّمَا جَرَاءُ الدِّینِ یَجَارِبُونَ اِلَیْهِ وَرَسُولُهُ یَسْتَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَادَّانِیْ یُفْلَحُوا اَوْ یُفْلَحُوا
اَوْ یَقْطَعُ اَیْهُمْ وَاَبْرَئْتُمْ مِنْ خِلَافِ اَوْ یَفْعَلُوا مِنْ الْاَرْضِ » « وَاَلْعَذَابُ الْاٰخِرَةُ
کَثِیْرٌ لِّکُمْ کَاثِرٌ یُّفْلَحُونَ » . هر چه خدا صلاح خود را طلب نمکینی؟ کی بارگی بندگی
دنیا و شهوت پرستی تا کی؟ « وَتَعْلَمُنَّ نَبَاَهُ بَعْدَ حَیْنٍ » . ادرانه :

سیا داسامه پشین اما کر وادان چه کرد واین چه
چه توان کرد؟ شعر :

بدبختی را گره گشودن نتوان احوال بهر کسی نمودن نتوان
گر چرخ فلک بهر باغم کار شادی به همه حال «دُن تَن»
سیه گلیما! اگر نه آن بودی که ندانم که دانی یا نه . آخر تو راجه بودی یا خود پش ازین
همین بودی و خطا بهر نبود . یقین دان که چون تخی «درین بود پیدا نبود که آن صیت
تا برای ریح «ایه» رَفَقْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَاصْبَتْ اِلَیْهِمْ «پیدا کرد . و ما بش آفتاب
آن تخم را برین آورد . آله پیدا شود که گندم بود یا جو یا گاو دوس . اگر در باطن
تو اتفاق و کفر بود تخی پنهان بود اکنون پیدا می گردد که چه بود . چه نویسم که مستحق آن
نیستی که به تو چیزی نویسم نه دیده ای داری که ببینی و نه سمعی داری که بشنوی «لَهُمْ
اَعْنُنْ لَیْصُورُنَّ یٰۤاِنَّا لَکُمُومَنَ بَرَاء» به خدمت مدبری فاسق شیطان
از شیاطین انس دشمنی از دشمنان خدا در رسول متعجب بودن چه هنر است ؟

خاک بر سر خادم و مخدوم باد .

«إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» آخر تو را از آن چه لذت است ؟ از آن تو را چه خلست
یا از جامه ؟ اگر صد سال عمر بود تو را ده سیماست ، چنان داری که تو را و فرزند
تو را بس بود . چرا خدمت کفشی میکنی ؟ باشد که تو را از غسره^۱ پلاک بیرون آورد .
شرمت باد این کار که میکنی ؛ ع : ما را چه زیان تو بر زبانی^۲ باشی .
من در خور عقل تو لابل در خور بی عقلی تو ، تو را نصیحتی کردم ، اگر بشنوی خود دانم که
چه کنی ، و اگر نه تو را همکاران بسیارند . ع : از باغ میرگو خلائی کم باش !
صدیقان در این راه همه این گویند :

گفتم بدم غشقت ای بد منیر کفایتخیل بصره خاری کم گیر !

بین تا خود تو را چه باید گفت . چندان رسوائی هست در تو که اگر ذره ای تو معلوم

۱- ع ، حرف هجر بصره است .

بودی همه که نه از قتل تو را یاد آدمی نه از سلطان نه از زن نه از ستم
 نه از خان نه از مان نه از جاه نه از مال ! من باری عذر میجویم و استغفار میکنم
 از آن اعتقادی که مرا بود در حق تو . بدستم اسال چون اینجا بودی قدری معلوم
 شد و تمامی اکنون که برقه ای . رایگان تو را نصیحتی می کنم شَفَقَةً عَلَیْكَ يَا
 بَحْثُ صُحْبَتِكَ . اگر آدمی دنگ نیستی تاثیرش خود زود پیدا شود و اگر نه
 تعزیت تو بدستی « اَمْزَاتُ غَيْرِ احْيَاءٍ دَلَامَا تُعْرَدُونَ » « اَنْتَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتِ »
 شب خوش باد . قتل را دانی که ناش نمی برم نگاه دار اکل طایر بطیر
 مع شکله . اگر تو را کاری نهاده بودندی به چندین دبارت بتلا میزدی و نقد
 « اِنَّا لَجَمْعٌ لِّمَنْ لَّمْ يَمُنْ بِحَقِّ الْكَلِمَةِ وَحَقِّ الشَّيْءِ وَحَقِّ الْقَوْلِ بِالْغَاوَةِ بِطَاعَةِ
 « اِنَّا لَمُتَّاعٌ لِّاِنَّهٗ كَانَ دَلَامًا لِّمَا لَا يَمُنُّ بِحَقِّ الْكَلِمَةِ وَحَقِّ الشَّيْءِ وَحَقِّ الْقَوْلِ بِالْغَاوَةِ بِطَاعَةِ
 « لَيْسَ لَكَ مِنْ اَلْمَرِئِيِّ » لَإِنَّهٗ لَا اِلَهَ اِلَّا اَللّٰهُ . خدا ما را رسیده دس . « و هو العاقبة »

فَوْقَ عِبَادِهِ مُوَلِّطِيفُ الْخَيْرِ، دَلَّمْ لَمْ يَكُنْ شَرِيكَ فِي الْمَلِكِ، «وَلَا يُشْرِكُ بِي
 حُكْمِي حَدًّا». کرار نه آن بود که : لَمْ ؟ وَكَيْفَ ؟ کند .
 «لَا يُقَالُ عَمِلْتُ» ، «فَعَالَ مَا يُرِيدُ» :

این شهر من است من به و می رسم تا خود زخم و خود شمشیر و خود گریم
 کاغذ پر شد^۱ . وَالسَّلَامُ . وَحَمْدُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 نامه های عین القصات چاپ منرودی و غیران - ج ۲ ص ۳۷۷
 ابراز خست در گمار و رقا بن دو هم سال ، یا من دهنم که کی از دیگری
 برگزیده باشد تعب آور نیست و شاید امری عادی باشد . اما عین القصات
 و کمال الدوله که هم سال نیستند ، عین القصات بیار کم سال تر از کمال الدوله
 و این کمال الدوله کی از رجال معروف و یکی از صاحب منصبان زمان است
 این گونه درستی و تحقیر و بازخواست چه صورتی دارد ؟

نوشته اند عین القصات شاگرد عمر خیام نیز بوده :

«مسم در جوانی جامع کلمات بود، و از نوابغ روزگار بوده و نزد عمر خیام و شیخ احمد

غزالی و شیخ محمد حمویّه نقل کرده». تاریخ ادبیات دکتر صفای ج ۲ ص ۳۹۷

اگر این خبر «درست است» می «در چه مرحله از زندگانش» و «در کجا شاکردی

کرده است؟» و نزد خیام چه خوانده است؟

قاضی «سکوی الغریب» می گوید «زبدۀ استحقاق» خسرین تصنیف من است

و آن کتاب را در بیت و چهار سالگی نوشته ام. و مصنفات دیگر خود را که پیش از

زبدۀ استحقاق «تألیف» تصنیف کرده بوده است، بدین بیان نام می برد:

«قری العاشی الی معرفه العوران» «العاشی» «رساله الصلایه» «المقلد من تعریف»

«علم صرف» «امالی الاشیاق فی لیالی الهراق» ادبی «منیه السیوب» «در باره

علم حساب مبنی» «غایت البعث من منی البعث» «در حقیقت نبوت» و صریحاً

الامون علی ابن اللبون «و نهبت عشاق و نهبت اشتاق» هزار بیت شعر

« المدخل الى العسبريه ورياضة علومها الادبيه »، تفسير حقایق القرآن

، مکتوبی الغریب طاب، دانشگاه - ص ۴۰.

این آثار را در چندی و چه مرحله از زندگانش تألیف و تصنیف کرد است؟
و نکات دیگری از این قبیل که در این نوشته محمد و مجال ذکر همه آنها نیست.
در اینجا قلیل از ذکر مطالب دیگر شماره بکنیم ای نیز ضروری است:

عین القصات از شاگردان و متعقدان شیخ احمد غنیه‌الی بوده است،
در همان مجلس وی راه یافته و ذکر تبارکیت روز نه مصیبت شیخ از مریدان و متعقدان
اوشده است (۱).

شیخ احمد از ۴۸۸ تا ۴۹۸ هجری در مدرسه نظامیه بغداد به نیابت امام
محمد غنیه‌الی برادر بزرگتر خویش بدیس علوم دینی و مسائل اخلاقی اشتغال
داشته است و احتمالاً اواخر سال ۴۹۸ یا اوایل سال ۴۹۹ به موطن خویش

۱- عین القصات خود در مقدمه ذریعه بحثان، به چگونگی این دیدار شایسته کرده است.

بازگشته است.

اما ملاقات عین القضاة با عزالی در سالهای مذکور و در موقع عبور عزالی از بهمنان اتفاق نیفتاده است؛ چه عزالی کسی نبوده که مدام در رفت و آمد باشد و دست هر کسی به آسانی بدو برسد.^۱

پس اگر ملاقات عین القضاة با عزالی در سال ۴۹۸ یا ۴۹۹ اتفاق افتاده باشد میتوان احتمال داد که وی در آن موقع جوانی هجده و سجد ساله بوده و چنانچه این نظریه درست باشد به پاسخ بسیاری از سؤالات مورد بحث

۱- این موضوع از خلال نوشته خود عزالی نینسب قابل رد است: ... دوستی عزیز که بزرگوار

من بجای عزیزترین برادران است و مرا با ادانسی تمام است از من درخواست کرد که از آنچه ترا خوا
خاطر آید در معنی غش، فصلی چند اثبات کنم تا بهر وقتی با ادانسی باشد و چون دست طلبم بدین
وصل نرسد بدان امل کنم و به ابیات او مسکنی سازم. حاجت کردم و چند فصل اثبات کردم
قصای حق او را...» مقدمه سوانح، منتقل و تکرار ذیح‌الیه ضحای تاریخ ابیات ایراد بروج؛ ص ۹۳

دست یافته ایم .

باری گفتار ما اینجا در اطراف زندگانی و سال تولد و سال شهادت
عین القصات و اقوال بعضی از مورخانی که کجایش از وی سخنی میان آورده اند
دور زد و در اینجا از نظر شناخت انکار و اندیشه های عرفانی او و تشخیص
سبک و اسلوب نگارش وی لازم است بعضی از نوشته های او را در اینجا
مطالعه کنیم .

اینک نمونه هایی از نگارشات عین القصات :

بسم الله الرحمن الرحيم .

”نظرانی نا قبی فی ساقه الواد ضعیفه للسرّی تحت ابن صنیاء

در بعضی صد هزار رنگ برآمیزند و جان و دل را زیر و زبر میدارند و روی
گریز نیست و جای قرار گرفتن هم نه :

ز انگونه همی دارد زیر و زبرم تا پای زدام او به بیرون برم

سودای قدیم که در داغ آستان دارد ملکن نمی کند که روی به بریت نهیم
 و ضعف بشریت هم رها نمی کند که مبارکی خود را در باریم، که بس متابی است
 از این حدیث: «تقرب از جانب حق جلت است طبیعت ذات او»
 امروز صد هه ارگونه شورش بوده است که حکایت آن خود هیچ گونه در خیر مکان
 نیست. اما چون در چری نوشن گیریم، آخر تحقیق بود سخت میگو گفت که
 این گفت:

ای بلعب از بس که ترا بلعبی است و هم همه عشاق جهان از تو غمی است
 مسکین دل من ضعیف و عشق تو قوی است بیچاره ضعیف کس تو بیاید است

قوله تسالی: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا» پس بار لم یزل چگونه شد «یَجُوزُ» یا
 عشق لم یزل است. چه پنداری، کشیدش از ک کاری است؟ «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَرْضَ
 عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»
 معذورش دارد که مقهور بود و مضطر. همین که در مقابله منطایس بود چه کند

که بجانب او حرکت نکند؛ درفش که عاشق آتش آمد چه کند که خود را بر آتش
 نرزد؟ با آدم و خواگفت «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ النَّجَسَةَ» و با شجره گفت :
 طاهرم آدم باش، تا کیاعت از تو غافل نماند؛ «وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» پس را
 در سرگفت آنچه گفت؛ چه می شنوی؟ در آسمان زمین کنیت اَلَا نَمَاءُ اَه
 که این حدیث را در پی اقدس پس در علانیت او را گوید : اُحْمَدُ ! این مسکین علی
 موجب ما بر سر آگفت : «لَسْتُ اُحْمَدُ لَمَنْ خَلَقْتَ طَبْعًا» گوید : «وَالْعَلِيَّ
 لَعْنَتِي» او گوید چون خلقت از دست خواہی گشت گیر خواه رحمت . پس این
 و آخرین اجر طحال ندید در راه خدای تعالی . زهی حسین منصور صلاح «
 کتاب طریقین می گوید : صَحَّحْتُ الْفَتْوَةَ لِأَحَدِ الْأَبْلَاسِ وَأَحْمَدُ بَارِخْدَايَا !
 ما تو را به علت رحمت پرستیم ، ما در عبودیت شرط کار نمی داریم چنانکه خواهی میکنی
 هر چه تو کنی ما بدان رضا داده ایم ، اگر از لغت تو دیگران می گیرند ما از لغت تو تاج
 سرست و طراز استین . گر حرفان از دما دم سر بخند این دست بر کف من که پوزا بشدیر !

زهی همت ! گفت : مادر دایه‌ی مستعدیم تو در حق مایه‌ی رحمتی سهید
می باش ! ...»

«بخشی از مکتوب هشتاد و دوم - نامه‌های عین القصات»

«... گر عالمی حدیث تو کم کنی راه سرکوی گفت محکم کنی
دل سوخته‌ای چند فرهم کنی برگشته بگیرمی و ماتم کنی
هر شای که مورچه بر من تواند کرد من از آن شایانک دارم . و اگر شای
چنین کند که صفت تو بیش از آن است که من بدانم ، هم ننگ دارم از این
که آدمیان از ادراک کمال من بیشتر قاصرند ؛ چگونه شاید که موری دعوی قصور کند
در حق من ؛ و در دعوی قصورم درست نباشد .

جواهر دا ! پنداری چون آدمی خدا تعالی رهش گوید که : ای ائمه بیش از
عقل و فهم منی ! این روا بود ؟ هیهات ! قدیان طلاء اعلی را از
این غیرت آید زیرا که خود را از ملاحظه جمال آن جناب بزرگوار عاجز می بینند

و آدمی خود را می‌پسند که از ادراک کمال ایشان هم قاصر است. پس چگونه
 شاید که این دعوی درست باشد که خصم قدم قدسیان را دعوی کند.
 و اگر مثلاً کودکی ده ساله گوید که از ادراک کمال محمدی - صلعم - قاصرم. مرا
 غیرت آید که این کودک ده ساله خود از ادراک کمال من قاصر است، و من از
 ادراک کمال صدیقان قاصرم، و صدیقان از ادراک کمال محمدی - صلعم -
 قاصرند. پس این دعوی بزرگ است که این کودک ده ساله می‌کند که من از ادراک
 کمال محمدی قاصرم. باش تا کمال صدیقان بیاید، آنکه او را این دعوی درست
 گردد و مسلم شود که گوید: از ادراک کمال محمدی - صلعم - قاصرم و عاجز.
 چه گوئی مثلاً اگر علامت برغش گوید: من از آن عاجزم که کمال قاضی
 در علم بدانم، مرا از این شادی آید؛ کسی که چندین سال جان کنده باشد و از هر علمی
 طر فی حاصل کرده اگر نگاه گوید که من از ادراک کمال قاضی در علم عاجز نم‌شایم
 و الا فلا، هرگز روح اعظم را کجا مسلم شود که لاف از دعوی عجز از معرفت خدا

تعالی زند . باش تا کسی بود که از او چیزی داند و چیزی نداند ، آنکه دعوی عمر کرد
 او را مسلم شود . روح از کجا و این دعوی از کجا که گوید : من حق تعالی را بحقیقت
 نمی شناسم ؛ هر شب سحرگاه روح اعظم گوید : بُسْجَانَتٌ هِدْیَانُکُمُتْ
 وَاَیْمَانُکُمُ . جوهر دا ؛ میگوید که : هرگز ترا ندانستم ، و نخواهم دانستن بار خدا ؛
 تو از کجا دمن از کجا ؛ بیت :

آنجا که تویی من آمدن نترسم و آنجا که منم تو خود نیایی دهم
 بُسْجَانَتٌ هِدْیَانُکُمُتْ وَاَیْمَانُکُمُ . از آن پاک تری که من ترا چنانکه هستی بشناسم
 و بدانم که کجایی ؛ بار خدا یا ؛ مرا خود در وجود جایی نبودی ، و اگر نه کمال جود
 تو بودی جای ترهت و بس . هیچ دیگر را جای نیست . بود ترهت و بس ؛
 وجود ترهت ، و هستی ترهت و بس . و چون با بود تو هیچ چیزی را بود نیست ؛
 تا بود که را سزد که هستی من بود تو گوید . اما هستی من همه این گوید بزبان حال ؛
 بُسْجَانَتٌ هِدْیَانُکُمُتْ وَاَیْمَانُکُمُ . جوهر دا ؛ مریدان هر سه آن ندانند

که بر پیران نماند . زهر آن ندارند که گویند «معرض شما که : ما را از
ایشان خبر هست . و اگر وقتی در دین ایشان بگذرد که هیچ گونه نشان را از پیران
خبری هست ، آن را از کجا بر گناه دهند ، چون مریدان را در حق پیران
چندین جلال تعظیم بود ، در حق خدای تعالی حال دل ایشان چون بود !
و تو عالمیان را به برادری عقل مختصر خود بر مشج ، ترا هنوز آگاهی نیست ، آنگاه
که از بندگی سلطان محمود خلاص یابی ، چندین سال دیگر ترا خدمت کفش مردان
باید کردن ، تا بود که ترا بر کسیدند یا بر گیرند ، آنگاه چون ترا برگرفتند به کتاب
ادب برند ، و آنگاه ترا از خواست و درخواست^۱ ، باست و ناست پاک گردانند
آنگاه شادی دادند و مریدان بدانی که چون بود . ترا با حدیث ارادت چکار ؟

۱- مراد از سلطان محمود ، محمود بن محمد بن کلبه است که در ۱۱ هجری سلطنت پیدا
و در شوال ۵۲۵ خدماهی پس از شهادت عین القصات مُرد . رجوع شود به تهذیب در چاپ^{آقبال}

۲- ظاهر در اصل «ما خواست» بوده .

شادی وصال پسته پاشیده، و در د فراق او نادیده، و بر مهبت و عظام او
 گذر ناکرده، هر روز بنهار بار از روی مرگ ناکرده، و بار آسمان زمین ناکشته
 و تکلیف مالایط ق از دست جور وقت نادیده، و در هر روز کار خوش ناکرده
 و روی حسرت بی نهایت نادیده، و در دریای حیرت غرق نشده، و در
 دادی خونخوار عشق خود را بهر بار بار گم ناکرده، و از دست دل خود بهر بار بار
 خاک بر سر ناکرده، و از دست بی ماسحتی پسته هر روز میان خاکستر نهشته
 و خود را بهر یاد آمده نادیده، و بهر بار بهر از زار بر میان گاه از دست خود
 و گاه از دست پیر نهشته، و در میان خاک و خون مرفعه نازده، و نیشک
 نیشک ناکامی در صمیم جگر خود ناکرده، و کوه را بناخن ناکنده، و تراب این یث
 چه حساب!

جو فرود! بر من و تو، و امثال ما مسلم تکلیف مردان و نیت غلطی
 نندازی، ارجو که ما رهنه این سعادت مساعدت کند، و این توفیق رفیق را

آید که رنج و رجت مردان بدایم ببینیم . عالی جز خاکی بر سر و بادی
در دست مار نیست . خدای تعالی عاقبتی محسوس بداد . جوهر دای استغفار
بسیار بر من واجب می آید از این معانی نوشتن که در این کتب است و دیگر
های دیگر . اگر چه بر من بوال نباشد .

جوهر دای ! چنان که خواهی خایت و الطاف هست ، خدائمه خواهی ناپاکی
و مکر و استدراج هست ، چون اومی گوید : « وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ » کس چه تواند کرد ؟
چون با کسی مکر کند بر رشته او چون توان افتاد ؟ و چون صیاد او بود جز در
دام افتادن رودی نیست . و چون مکر او کند جز بطریق استدراج رفتن محال
بود . « وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلَىٰ اَمْرِهِ وَلَكِنْ كَثُرَ الْاِنْسِ لَا يَعْلَمُونَ »

جوهر دای ! سرگشته این راه همه این گوید . رباعی :

دلشنگ تر از دمان تنگ تویم باریکتر از خون رنگ تو شدم

بیمار من از بیدار جنگ تو شدم دیب مرا که نام تنگ تو شدم

چون مرد! مرغان چندین سال در طلب سیرغ بودند چون بدرگاه رسیدند
 سالهای بسیار میخواستند و باز نبود. و بعد آلتی و آلتی جواب ایشان دادند که
 «إِنَّ لَكَ نَفْسِي عَنْ لُبِّ الْإِنْسَانِ». همه زحمت و وقت کردند و گوشت آنها قلمم من قورن،
 و سلام.

«بخشی از کتب بیت و سوم» نامه های عین القصات چاپ منروی و غیره

..... و حالی میخواستیم که در ارکان نماز چند کتب بریم. دیگر چنانکه مراد
 دل است نوشته شود، بسیار جهاد از آن پیوند و علی هدیه نامه اما جزو دند
 دریا به اختیار من نیست. گاه گاه چندان بریم و بگویم که خود را بر آن ملامت کنم
 و از خدای تعالی استغفار خواهیم. و گاه گاه چنان بسته شوم که یک حرف
 ننویسم و بگویم در زندگانی خود را هیچ رحمت و موهبه نیابم. و ندانم که این گرت
 یکجا رسد و چه در وجود آرد. و حالی بیت و چهار کتب هشتم نه اندر شرح

نیت، و آن بنایت مفید است تا اندک نداند. و پانزدهم کلمت است
 اینکه در شرح «الکلب» می نویسم. چنانکه بر قدر ضرورت اختصار می کنم.
 اگر وقت بودی، مستمع فنی عالمی از اسرار بر صحرانهادی. اما بدید
 که با تو چه توان گفت. و اگر چه تو همه مقصود نیستی نه از جانب من و نه از جهت تعبد
 اما حالی نشانگاه توئی، و ندانم که کار تو بکجا رسد و کار خود هم ندانم تا
 دانی. بیت :

بر من ز دلم نماند حسه نامم تا خود بکجا رسد سر انجام دلم
 اگر کار بر مراد من بودی، دلم براد خود بر کاغذ نهادی، جز تعزیت نامه مانندی
 اما تو صاحب مصیبت نیستی، و مرا از آن غیرت آید که هر کسی در حال مصیبت
 نگاه کند از راه تماشا. مصیبت زده ای با یستی تا ندوده خود با او گفتی. ترا
 بسوز بوی شیر از دمان می آید، با تو چه توان گفت !

رباعی :

وَكُنْتُ إِذَا مَا حَدَّثْتُ النَّاسَ بِالْهُدَى
فَصَرْتُ إِذَا نَاقِلٌ هَذَا مُشْتَمٌ
صَلَّيْتُ وَهُمْ يَكُونُونَ بِالْعَبْرَةِ
حَقَّقْتُ بِالنُّوحِ وَالزُّفْرِ

کافه پر شد و شب به آخر آمد و سودا در دماغ می پیچید . دفع لیسری
ای برادر عسکه نامه و ایال برضا و جسد من جوان لیدین بر حمله . تا توانی
خیری می کن . و چندان محنت دنیاوی بر خود گرد آورده ای ، بیشتر به اختیار و
تکلف و شهرت نفس چنان مشغول شد ای که سخطه ای با خود سپه داری .
تا توانی راحتی می رسان که روزگاری آید که خواهی و توانی . مال و جاه و ظم
و زبان خود را چنانکه توانی به حسب حاجت آخرت میکنی و سلام .
« بخشی از مکتوب بیت چهارم . نامه ای عین القصات چاپ نموده و میران »

«... اکنون علماء را به طلیان و آستین فراخ شناسند . کاشکی بر این قصه^(۱)
 کر دندی که انکشتی زرین دارند و لباس حرام و مرکب محظور و انگه گویند
 غیر اسلام می کنیم ! اگر این عیسا سلام است ، پس عمر چرا چندین روز
 مرقع میدخت ؟ مگر ذل اسلام می طلبید ؟»

اکنون اگر کسی دعوی علم کند در نوشته و خوانده او نگاه نکند ؛ و نقل او
 ببینند ، هر که فصیح زبان تر بود به بیانات محدث او را عالم ترهند .
 و در سلف صالح در اخلاق و اوصاف مرد نگاه کر دندی ، هر که از دنیا
 دور تر بودی او را عالم تر نهادندی . و چون این نبودی هر که طلب داشت
 کمتر بودی و قانع تر بودی و قیام لیل و صیام النهار او را پیش بودی
 او را بصلاح نزدیک تر داشتندی . و لیکن کجا انا کما ایت کما الموضع کما
 اکنون دینی دیگر است ، در روزگار ما فاسقان کمال الدین ، عماد الدین

۱- از حاشیه اندخته متن : اختصار .

تاج الدین طهرالدین و جمال الدین باشند پس دین شیاطین است و چون دین
 شیاطین بود ایان قومی باشند که راه شیاطین دارند و راه خدا تعالی زنند. ما واد
 لَا تَسْأَلْ عَنِّي عَالِمًا أَتُكْرَهُ حُبُّ الدُّنْيَا فَيَقْطَعُكَ عَنِّي بِمَحَبَّتِي أَوْ نَكَتِ طَلْعِ الْهَرَمِ ^{عَلَّامِي}

۱- ابوالقاسم درگزینی نیز که عین القصات به وسیله وی از میان رفت توأم الدین لقب
 داشت و در این گفتار قاضی احتمالاً بدو نیز نظر داشته .

«... در روزگار گذشته خلفای اسلام علمای دین را طلب که دزدی و دین را
 میکشیدند. اکنون از هر صد دینار ادا در پنجاه دینار حرام شب و روز با
 پادشاهان فاسق نشینند. دینار به سلام ایشان دزد. و هر دینار باشد که
 مست و جنب خفته باشند. پس اگر یک بار باریبند از شادی بیم بود
 که هلاک شوند. و اگر تمکین یابند که بوسی بردست فاسقی دهند آزار به شیخ بازگویند
 و شرم ندارند و «ذَلِكَ بِمَنْعِهِمْ مِنْ عِلْمٍ». و اگر محشی در دنیا ایشان را
 نصف القیامی کند، پندارند که بهشت به اقطاع به ایشان داده اند. و نطق
 نزدیک بدیشان در معامله دوزار ایشان بیت :

أَمَّا إِنِّي لَمُفَانٍ فَانْهَاجِيَهُمْ دَارِي نَسَاءُ أَيْ غَيْرِ نَسَاءُ

اَشْدَانَسِ قَدْ بَايَوْمَ قِيَامَةِ عَالَمٍ لَمْ يُنْفَعِ اللَّهُ بِعِلْمِهِ . خدای تعالی ما را خلاصی

۱- شیخ: فخر کردن - زنهای بسیار پیش فرستاد و اظهار تبحر و استبداد نمود. چنانکه مثل دهنده

بد باد و رسوائی قیامت و فضیحت آن از ما بگرداناد .

چون خدا ! علماء السوء دیگرند و جهال السوء دیگر بهر که بوی علم هنوز
نشیده ، او را از علماء السوء نتوان نهاد . اِنَّهُمْ مُّضِلُّونَ چون بنهند که راه خدا
صییت پس به حقوق آن قیام نمایند ، این مرد را از علماء السوء نتوان نهاد .
اما آنکه از خدای تعالی نام شنیده بود ، و از دین خد تعالی نام شنیده بود ، کجا
عالم بود ! ثَبَّتْ لِهَرِشْ ثُمَّ نَقِشْ عَلَيْهِ . اول عالم باید تاپس بد بود .^(۱)

... پیوسته چنانکه توانی ر حتی به ستخان میرسان . مگر خد تعالی از این ظلمات
ترا خلاصی بدهد . و یقین دان که اگر در این حال حیل کنی از دنیا ، سخت بد بود ، اِلَّا
اَنْ يَّعْمَلَ الْكَلِمَ بِفَضْلِهِ . و پیوسته در دعا گوید « اَللّٰهُمَّ تَوَقَّيْ مُسْلِمًا وَ تَحَقَّقِي بِالْصَّامِعِينَ »
و روز آدینه را بعینیت دار وقت غروب را و ما را نیز به دعا و امید و اسلام
« بخششالی ارکتوب میت به شتم - نامه های عین نقصات ، چاپ منروی و غیران ،

۱- حیل : اول عالم باید تاپس بد بود .^(۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

و نوشته دیگر در معنی « اذکروا نعمت الله » نوشته ششم سوی آن برادر عزیز
اطال الله فی طاعته بقائه و لقاءه سؤلوه و انا فی الدارین مأموله . ارجو که رسیده
است و آن مقصود که بود در آن نوشته هائیت . بدان که اذکروا صیغت
امر است ، و هذا الامر یقتضی الاستحباب عند الظاہرین من اهل العلم ، و یقتضی الوجوب
عند اهل تحقیق السالکین لطریق الله .

و هر چه در آن مبنی که صیغت امر است ، همه این حکم است که « یا
یا اُولی الْاَبْصَارِ » ، « قُلْ یَہْدِیْ اِنِی الْاَرْضُ فَانْظُرْ وَ کَیْفَ » ، « نَظُرُوا مَا دَا
فِی السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ » ، « اَدْعُوْنِیْ یَسْتَجِبْ لَّکُمْ » ، « وَ خَافُوْنِ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ »
و مثال کثیره . بنزدیک اهل ظاہر مستحب بود ، اما اهل انفس عمن الله
بدانسته اند که همه فرض است . ای عزیز ! صاحب مہمتی که بنزدیک او
بسعادت قصوی رسیدن فرض بود ، لابد هر چه او را بدان سعادت ساعد فرض

بود بزرگیت او . اما آنرا که دماغ از این همه حالی است اورا این فرض نیست .
 هر که را فرض است که مستوفی سلطان بود مثلاً ، اورا علم حساب و کتابت
 آموختن فرض بود . اما جلاسه و کفاس را این فرض نیست . فَإِنَّ اللَّهَ يُعَذِّبُ
 النَّاسَ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

وَكُلُّ طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ أَتَاهُ الْفَتْحُ عَلَى قَدَرِ الْوَعْدِ فِيهِ الْخَطِيئَةُ
 آنرا که عاشق کمال بوکر صدیق و ابرار سیم خلیل آوردند لابد پای بدو کون باز نیاید
 « یُریدون وجهه » دنیا و آخرت ادراکجا سیری کند :
 کرا بان تو باید شکر چه سو کند بجای مهر تو محسوس می در کچه کند
 خلیل را فرض راه بود که چندین بار شنید : یا قدوس ! و چندین روزه گوشت
 بقال این کلمه داد . نام معشوق شنیدن اورا عزیز تر از جان بود چه جای ربه
 گوشت بود . آن ساعت جبرئیل عروج می کرد و میگفت : بِحَقِّ تَحْقِيقِ خَلِيلًا .
 اما محسنون صفتی باید که در نام سلی شنیدن جان تواند باخت . فارغی را

ارغش لیلی چه خبر؟

بوکر صدیق پیری خورده بود از دست غلامی، و ندانست که آن از وجه
 مستطاب است یا نه. پس از آن مکراراً بر آن وقوف افتاد، از غلام خود
 پرسید که آن طعام از کجا آوردی؟ گفت: «كُنْتُ بَعْضِ أَجْيَادِ الْعَرَبِ فَأَعْطَانِي
 ذَٰلِكَ». وَ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ حُلْوَانِ الْكَافِرِينَ. وَ هَٰكَذَا نَأْتِي بِكَ

چون بوکر این شنید، گشت در دهن کرد و قی کرد. و اگر از فحشای ظاهر پرسی
 گویند چون در حال خوردن ندانست، و الا البته در آن بیچ بره نیست، که اگر
 شراب خورد و نداند، و یا مردار خورد و نداند از معدود است، قی کردن را چه
 با آن فقیه بگو که لَيْسَ بِكَ فَاذْرِجْ، نه کار تو است و نه کار پسر عم تو!

فَاعْمِدْ مَا تَعْلُو فَالْكَافِرِينَ لَا تَطْعِمُ مِنَ الْأُمُورِ بَدَانِ كَ

اهل ظاهر را کار باطنی است. یشار به حقیقت این حدیث انبیت.

جو امر دا! «و خافون» فرض آه بوکر بود. عاشق چه کند که از مشرق

نترسد، یاد آورد و خُصنی گمانخاف سَبَّحُ الصَّارِی ! لَعْمُی اَمَلَه عاشق لیلی
 آنچه فرض را همچون است، اورا فرض را نیت . در راه عمر خطاب کدو بر دلق
 دختن منض بود و در راه اویس باز چچه کدو کان بودن منض بود . اما
 بوجل را فرض را طلب ملک مکّه بود، مصطفی را از آنجا بیرون کردن
 فرض بود .

چون مصطفی در راه مدینه میرفت و ابوبکر، به خارستان رسیدند.
 مصطفی را صلعم - پای برهنه شده بود . بوکر اورا در دوش گرفت .
 عوام پندارند که اورا از آن رنجی بود . ندانند که تاریخ روز کار بوکر بود .
 مگر - والله علم - در همه عمر خوش آن سادی ندیده بود .

هیچ دانی که بوکر آن ساعت وقت خود را به نشاد کلام بیت -
 می گذرانید ؟ بشنو ! ارجو که بشنوی ، اما ترا هنوز گوش عاشقان
 نیت ، این چون شنوی ؟

بانگ جوی مویان آید همی بوی یار مصیبتان آید همی
 رود چون از نشاط روی دوست نخل را تا میان آید همی
 دشت آمو با دشتی یک او زیر پایم پرنیان آید همی^(۱)
 بجلال قدر لم یزل تا زسی نشوی «نَهْمُ عَنْ تَمَتُّعِ دُونِ» . «مَجْتَرُوا
 مَا أُولَى الْأَبْصَارِ، فَرَضُوا لَوَ الْأَبْصَارِ هُت . اِنَّا صَمُّ كَلْمُ عُمَى» رافضیت .

۱- این چهار در چهار مقاله نظمی عسره فی که قدیم ترین مأخذ ضبط آن هست «حدود ۵۵۰»
 بصورت زیر آمده است :

بوی جوی مویان آید همی بوی یار مصیبتان آید همی
 ریک آمو می د دشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی
 آب چون از نشاط روی دوست نخل را تا میان آید همی
 و چنانکه دیده می شود کم و بیش با آنچه در این نامه نقل شده تفاوت دارد . نیاز بحث
 ندارد که کلمه : «بانگ» برای جوی در اینجا مناسب تر از «بوی» هست که در س

ای عزیز! از مقصود باری مانم . « اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ » فرض است
 در راه خدا؛ زیرا که صاحب نیت را از « قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ » بودن
 فرض است . و شکوری بی ذکر نعم بل بی ذکر منعم نبود . ای عزیز!
 اگر چه ذکر نعم شکر نعم بود . اما شکر نعم دیگر بود، و شکر منعم دیگر، « وَشْكُرُوا
 لِلَّهِ أَكْثَرُ مِنْ هَذَا » . اما این خطاب با مردمان است « يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا

بهیت اول این سه دوده دوبار بکار رفته است . و به گمان من درست همان است
 که در نامه قاضی آمده . بیت مذکور در کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف او دارد و بر این
 بوجه زیر آمده است که باز درستی آن محل تردید است :

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار محسبان آید همی

بیت دیگر این سروده نیز همچنان بوجهی که در این نامه آمده است پذیرفتنی تر بنظر می آید و
 بر یوسم می توان ادعا کرد این نامه از مآخذی است که قرینت صحیح به بیت از این قطعه
 معروف را که قرن هاست نادرست ثبت نقل می شود، بدست می دهد .

نِعْمَتَ اللَّهِ . . « اُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ ، از مردم نباشند نزدیک مردم .
 اینجا بدانی که قرآن اُولَئِكَ عَنْ اللَّهِ شُورُونَ . جمل - مع - برگردانند .
 عمر خطاب گوید : پس فی لغت آن ذکر الاعداء و لا خطاب مع الكفار .
 در قرآن بآیه اُولَئِكَ هُمُ الصَّالُّونَ خطاب نیست ، اما طاهرین را اینجا راه
 نیست . « وَادْعُهُمْ يَوْمَئِذٍ وَابْتَغُوا مِنْهُمْ هَذَا الْفَكْرَ قَدِيمٌ » . و السلام . بحمد
 لله رب العالمین . و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله جمیعین .

« نامه شصت و یکم از لطایف عین القصص چاپ منزوی و غیره »

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام و دعا خویش از من برساند به خود، و بداند که امر و قبل از زوال
 و بعد از صبح حرکتی نوشتم بدان دوست عزیز طال الله بقاءه و سلامت
 سبیل السعادة الدینیة بر دست بوطیه رفیق به دل. و چون از
 زیارت بازگشتم دهخدا فخر آور منظر آن بود که مکتوبی از آن من بآورد بود.
 بآورد در آن مکتوب طرفه نکته ای نوشتم. و وقت نبود که حق آن بگذارم.
 مختصر برآوردم. و آن نکته آنست که مرید را شرط آنست که حرکات
 و سکنت پیر را بر محاک خود نزنند که مرید محاک پیر تواند بود.

ای دوست! نیکی و بدی زرار محاک معلوم توان کرد. اما نیکی
 و بدی محاک از زر معلوم نتوان کرد؛ چه از او خود محلی دیگر هست. عمر خطاب
 اگر خود را بر محاک بوکر زدی روا بودی. اما اگر کمال بوکر بر محاک خود
 زدی خطا بودی. محاک کمال دولت بوکر جز کمال دولت محمدی

نمی‌تواند بود. صورت همه چیزها اگر زشت و اگر خوب در آنه توان دید.
اما صورت آنه که نیک بود یا بد در عالمی دیگر معلوم تواند کرد؛ و از آن
خود آنه ای دیگر است.

و الْمُقْصِدُ مِنْ هَذَا أَنْتَ كَيْفَ مِنْ أَكْرَبِمْ وَأَكْرَبِمْ وَأَكْرَبِمْ وَأَكْرَبِمْ
وَمَنْ كَيْفَ وَأَكْرَبِمْ كَيْفَ مِنْ هَذَا وَأَكْرَبِمْ كَيْفَ وَأَكْرَبِمْ كَيْفَ
تَوَانِي دَنْتَن. تَوَانِ تَصَرَّفَ رَاكِهِ بَاشِي؟ بَاشِي تَامَشَرَفَانِ مَحَلَّتْ
بِئَنِي. أَلَمْ تَعْلَمْ شُدْ تَوَانِ كَيْفَ تَصَرَّفَ حَيْثُ وَكْرَ الْمُسْلِمِ بُوْد.
بِئَنِي هَرِ كَيْسِي رَا مُسْلِمِ اسْتَكَيْدَ فُلَانِ مَرْدِ نِيكَ اسْتَكَيْدَ فُلَانِ
كَارِطِ اسْتَكَيْدَ فُلَانِ مَعْصِيَتِ؟ اِرْجُو كَيْفَ بَيْنِ مَقَامِ تَرَايَانِي دَنْتَن
وَأَكْرَبِمْ أَرْكَفَتَن وَنُشْتَن^(۱) چو سود که تورا ذوق نیست، آخر دانی که هر کس
خواهد مشرف مملکت سلطان نتواند بود؛ و نه وزیر و نه مستوفی. ان کس یزید

۱- از حاشیه اخذ شده، متن: اَرْكَفَتَن وَنُشْتَن چو سود.

و مشرف و مستوفی که سلطان او را نصب کند برای این کار . باش
 تا به بساط ازل تو را راه دهند ، آنکه بدانی که دزیری کرا دادند و مشرفی
 و مستوفی ای کرا ، و سگ داری کرا و فراشی کرا . و لکل عمل بحال .
 هر کاری را شرط بسیار است ، و نه بکراف بود ، چنانکه مملکت
 سلطان ، میرمنزل مثلاً چندین هزار پیار قطاع دارد و بی هیچ تنهایی
 چون بساط عدل بگسترند و هر کسی با حد خود نشاند ، بدانی که قزل کیت و
 کامل کی و عنبر زکی ؛ اکنون همانست که در جا بلیت جهل را بود .
 ای عزیز ! کار قهر دیگر است و غضب ، و کار عدل و استحقاق دیگر .
 و آنکه جماعتی قطع الطریق کاروان ببرند و چندین هزار دیار آن
 کاروان بگیرند ، این کار دیگر بود . و آنکه هر کسی تایی مان جسد با استحقاق
 و ملکیت بر ندانند دیگر ، این جهان جهانی دیگر است و تو از این عالم جسد
 فرنگ دور .

در خانقاه می باشم و کافی الدوله و عسرا سلمه الله شب و روز
 می بینم. فرزند احمد را حفظه الله می بینم. و اگر بازگشتن میسر نشد مرخص
 چون وقت آید میسرافد «وَلَا تُكَلِّبُ بَطْلَانًا لِلْعَبِيدِ». اگر استحقاق
 انت بودی که از خدمت قنزل به خدمت خدا پردازی راه گشا
 است. وَلَيْسَ عَلَى الْبَابِ الْأَوَّلِ بَوَابٌ إِلَّا أَمْلَكُ تَرَانِيْدَ كِهْ اِيْنْ هِمِهْ مَوَالِحْ
 اَرْجُوْ كِهْ تُوْ رَ اِجْرِي رُوِيْ نَمَايِدْ وَ قَتِيْ، تَا بَدَانِيْ كِهْ بَرِيْخْ مِيتِيْ، يَا نِهْ :
 چون تو دوباره عاشق اندر ماهی

می کشته شود که بر نیاید آهی
 آسان است ایشان را، اما تو را ندانم دشوار بود یا آسان. وَ اَسْلَامُ .
 وَ اَحْمَدُ بِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَ صَلَوَاتُهُ عَلٰی خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ اَجْمَعِيْنَ .
 مکتوب صد و دهم، نامه های عین القصات بهمانی چاپ فنروی عسرا

فصل نامه های نمونه اندکی بیشتر از آن شد که بویسه نیت ذکر آنرا در
این مختصر نوشته داشت. و سبب این عدم تناسب لطف بیان قاضی
از یک سو، و گیرائی مفاهیم این نامه ها از سوی دیگر است که خواننده را
مجدوب و پرهیزنده را بنی خوشترن می سازد.

باری، چنانکه دیدیم قاضی در این نگارشات مسائل عرفانی و
دینی و اخلاقی و اجتماعی را گاه با سخن ملائیم و زمانی با بیانی درشت و شست
آمیز برای مریدان و معتقدان خویش مطرح می کند و شور و التهاب او
در شرح و تفسیر رنور عرفانی و مطالب اخلاقی غالباً سجده می است که
خوبنده را به اعجاب و حیرت می افکند. به عقاید نگارنده در این مرحله
از حیات است که وی به بلندترین مرحله کمال رسیده است. و در این
زمان است که عین القصات عارفی و اصل و صوفی بی مانند شده است.
قاضی در نظم بسم یدی طولی دارد و از لطیف طبعان است.

این باغی که از بی قساری و تلاطم درونی حکایت دارد تراوش طبع است :

چو دم را بی که نماید کس جانی که نه جای بود و نه پیش و پس
آنم که چو من منم گیتی در پس نابوده مقیم در مقامی و نفس

همان تیره لیلار و سید و نجاهت خورشیدی
حسن دشت

معانی لُغات و عبارات عربی

لغات و عبارات عربی این رساله را دوست فاضل دانشمند
جناب آقای احمد انصاری ترجمه و آوانویسی فرموده اند.
لطیفه خود میدانم تشکرات صمیمی قلبیم را از لطف شامل و
خلق کریم این دوست فرزانه اظهار نمایم. حسن دشمن

ترجمه عبارات عربی :

صفحه هفتم - سطر اول : هُصِّلَ سَبَبٌ عِدَاوَةٍ ...

بجست سابقه دشمنی که بین او و وزیر بود بدارش زدند.

صفحه هشتم - سطر چهارم : فَحَدَّ هُجَالُ الزَّمانِ ...

مرد نام دانی که در لباس علما بودند به وی حد بردند و وزیر سزاگاران را بدشمنی با وی برمی انگشت تا کار بجائی کشید که در همان به دارش آویختند. پس ادوی که ایمان نداشتند و رضای حق را منظور ننمودند.

صفحه هشتم - سطر نهم : قَالَ فِيهِ ابْنُ السَّمْعَانِي ...

درباره وی ابن سمعانی که یکی از فضلای معاصری بود چنین اظهار نظر نموده که عین القضاة فقیه و شاعر دانشمند و غرضگرای بود که تمایل به صوفیه داشت و از عبارات و اشارات صوفیه که از حد بیان توصیف خارج است مقدار زیادی حفظ کرده بود. مردم به عین القضاة معتقد بودند.

و از وی تبرک میگرداند؛ کشته مردم کفار و کردار او را قبول داشتند؛ بلکه
 مورد حسادت واقع گردید و چون یکی از بزرگان معاصرویی موسوم به
 عزیز، از مقام خود خلع گردید، ابوالقاسم وزیر که یکی از حامدین
 رقابای سرسخت او بود، با توهمین و تحقیر زیاد وی را احضار و عده‌ای از
 علمای عصر را وادار به صدور رأی بقتل وی نمود. «پناه می‌بریم به خداوند»
 از این که خون بی‌گناهی ریخته شود. لذا ابوالقاسم وزیر او را تسکین داد
 و مغلول جهت اجراء حکم بندها فرستاد. سپس میگوید عین‌القضات را
 در شب چهارشنبه به قتم جمادی الاخره سال ۵۲۵ هجری بدر او بختند.
 سمعانی میگوید از ابوالقاسم محمود احمد الروایانی شنیدم که می‌گفت
 هنگامی که قتل عین‌القضات نزدیک شد و او را بسمت چوبه دار بردند
 می‌گفت «سَعْلَمُ الدِّينَ ظَلَمُوا اِيَّيْهِ مُطْلَبٌ بِطَلَبِهِ» کسانیکه ظلم کردند بر من
 پی میرند که بازگشت آنان بکجا خواهد بود.

صفحه ۱۲ - سطر ۹ : وَلَهُ ...

و خداوند دارای اسماء الحسنی باشد که میبایستی بر آن اسامی خوانده شود
چشم پوشیده از کسانی که در اسامی پروردگار فاصله می اندازند، این قبیل فرأ
به پادشاهش عمل نشت خود خواهند رسید .

صفحه ۱۹ - سطر ۶ : وَ مَوْلَهُ ...

تاریخ تولد وی ۴۹۲ می باشد و قبر وی زیارتگاه است .

صفحه ۲۲ - سطر ۴ : اطال الله ...

خداوند غم ترا طولانی کند و ترا در مسیر رضای خود قرار دهد .

صفحه ۲۳ - سطر ۸ : الْمُؤْمِنُ مِرَاةٌ ...

افراد با ایمان آینه وجود یکدیگر هستند و لی آینه وجود کافران نیستند .

صفحه ۲۴ - سطر ۱۰ : فَلَعْنَهُمْ ...

هر آینه آمان به چهره میثاق خویشی ساخت .

صفحه ۲۳ - سطر ۱۱ : وَتَعْرِضْهُمْ ...

هر آینه آمان از سیاق گفتارشان خواهی ساخت .

صفحه ۲۳ - سطر ۱۲ : صُمِّ ...

کر و لال و نهیبا .

صفحه ۲۳ - سطر ۱۲ : لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ ...

اگر ما می شنیدیم و به دستور عقل قار میگردیم .

صفحه ۲۴ - سطر ۵ : أَفْ لَكَ ...

نفرین بر تو باد همنه از مرتبه .

صفحه ۲۴ - سطر ۶ : مَسْ أَلَسْمُ الْفُوقُ ...

بد است که پس از داشتن ایمان اسم بد بیا و بد کار بیا برسان نهند .

صفحه ۲۴ - سطر ۹ : إِنَّمَا جَنَّهُ أَوَّالْدِينَ ...

همانا کیفر آنان که با خدا و رسول او بگفت برخیزند و در زمین به فساد کوشند

جز این نباشد که آنها را بقتل رسانده یا بدار کشند و یا دست و پایشان
بمخلاف ببرند. یا با نفی بلد و تبعید از سرزمین صاحبان دور کنند. و البته
عذاب آخرت بسیار سخت تر است اگر مردم بدیند.

صفحه ۲۴ - سطر ۱۲ : وَ لَعَلَّكُمْ يَنْبَهِوْهُ ...

البته خبر او بعد از آن خواهد رسید.

صفحه ۲۵ - سطر ۷ : نَزَّلْنَا مِنْ سَمَاءٍ ...

ما آب بارکت را از آسمان فرود آوردیم تا ریش گیاهان بدن
صورت پذیرد.

صفحه ۲۵ - سطر ۱۰ : لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ لَأَنْصُرَنَّ بَنِي إِسْرَءِيلَ ...

چشم دارند ولی نمی بینند گوش دارند ولی نمی شنوند.

صفحه ۲۶ - سطر ۲ : إِنْ لَمْ نَكُنْ نَافِعِينَ ...

خداوند بی نیاز از همه است.

صفحه ۲۷ - سطر ۴ : شُنُتٌ عَلَيْكَ ...

بجست علاقه بتو و حفظ حقوق دوستی .

صفحه ۲۷ - سطر ۶ : اُمُوتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ ...

مردگان بی روحی هستند ولیکن خود نمیدانند .

صفحه ۲۷ - سطر ۶ : اِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْكُوْتِ

تو نمی توانی مردگان را شنوا کنی .

صفحه ۲۷ - سطر ۷ : كُلُّ ظَآئِرٍ ...

کند بمجنس با مجنسی پرواز .

صفحه ۲۷ - سطر ۸ : وَلَقَدْ دَرَأْنَا ...

ما برای عذاب در دنیا کی عده کثیری را بوجود آوردیم .

صفحه ۲۷ - سطر ۹ : سَبَقَتْ الْكَلِمَةُ ...

سر زشت آمان تقدیر شده بخوی که قلم از بیان سعادت یا شقاوت

آنان عاجز است . آنچه را خداوند اراده فرمود صورت می پذیرد
و آنچه را اراده نفرمود واقع نخواهد شد .

صفحه ۲۷ - سطر ۱۰ : اَنْتَ لَا تَهْدِي ...

تو میل خود نمی توانی اشخاص را هدایت کنی .

صفحه ۲۷ - سطر ۱۱ : لَيْسَ لَكَ ...

تو با عالم امر و سه گون الهی کاری نداشته باش . بجز خدای مطلق
خدائی وجود ندارد .

صفحه ۲۷ - سطر ۱۱ : وَهُوَ الْقَاهِر ...

او خدای غالب و برتر از بندگان است ، و اوست خدائی که در میان
لطف و آگاهی نسبت به بندگان میباشد .

صفحه ۲۸ - سطر ۱ : لَمْ يَلْنُ لَهُ ... وَاَلَيْسَ ...

در ملک شریکی ندارد و در دستور او کسی سهم نیست .

صفحه ۲۸ - سطر ۲ : اَلَمْ دَكَيْفَ ...

چون چه کند .

صفحه ۲۸ - سطر ۳ : دَلَايِلُ ... فَعَالٌ ...

خداوند مآخذ نمی شود که چرا این کار را کردی . هر چه را اراده

کند انجام خواهد داد .

صفحه ۲۸ - سطر ۵ : ... وَ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ...

پس خدای را که پدیدآورنده جهان جانیان است و درود بر

محمد و خاندان پاک و منزه او باد .

صفحه ۳۲ - سطر ۹ : اُنْظُرْ اِلَى نَاقَتِي ...

به تیر زیر پای من بنگر که در این فضای بیابان طاقت حمل من رساندن

مرا بقصد ندارد .

صفحه ۳۳ - سطر ۹ : خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيفًا

آدمی ناتوان فسیده شده .

صفحه ۳۳ سطر ۱۰ : إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ

پیشنها قبول بار امانت (معرفت حضرت حق) را به آسمانها و زمین

و کوهها نمودیم، همه از قبول آن سیرچید، ولی آدمی از آن قبول نمود .

صفحه ۳۴ سطر ۲ : وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ

این درخت نزدیک نشوید .

صفحه ۳۴ سطر ۳ : وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ

بالا ترین جلتا بدست پروردگار است .

صفحه ۳۴ سطر ۴ : إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ

مگر آنچه را که خداوند اراده فرماید .

صفحه ۳۴ سطر ۵ : يُحِبُّهُ

عبد کن .

صفحه ۳۴ سطر ۶ : لَسْتُ اَسْجُدُ ... وَ اِنْ عَلَيكَ لُفْتٌ .

کسی را که از خاک خلق نمودی من سجده نمی کنم . نفرین من بر تو باد .
صفحه ۳۴ سطر ۹ : صَحَّتْ نَفْسُهُ ...

نهایت جوانمردی را (حضرت محمدؐ) و شیطان نمودند .

صفحه ۳۶ سطر ۳ : سُبْحَانَكَ اَللهُ ...

بارخدا یا منزهی در هر کجا که بوده هستی .

صفحه ۴۰ سطر ۴ : ارجو .

میدارم .

صفحه ۴۰ سطر ۶ : وَ لَهْدُ خَيْرُ الْمَا كَرِيْن .

بالا ترین جلالت یا بدست پروردگار است .

صفحه ۴۰ سطر ۹ : وَ اَللهُ غَالِبٌ ...

خداوند بر تمام امور پیروز است و لیکن بیشتر مردم نمیدانند .

صفحه ۴۱ سطر ۲ : بَعْدَ ثَلَاثِيَا وَتَلْتِي .

بعد از شصت فراوان .

صفحه ۴۱ سطر ۳ : اِنَّ اللّٰهَ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ .

خداوند از (عبادت و طاعت) علیمان بپسندیده بی نیاز است .

صفحه ۴۱ سطر ۳ : وَكَمْ اَكْبَرْنَا ...

چه بسیار اشخاصی مانند آنان را قبل از هلاک نمودیم .

صفحه ۴۱ سطر ۷ : عَلَى اللّٰهِ اَتِمَامُهُ .

خداوند توفیق دهد تا پایان برسد .

صفحه ۴۳ سطر اول : وَكُنْتُ اِذَا مَا حَدَّثَ النَّاسُ بِالْهُوَى ...

وقتی که مردم نادان گفت و گواره بوی و هوس خود می گفتند و بهنگامی

که پیش آمد های عبرت آموز زندگی میگیرند من به آنان میخندم .

بهنگامی که مردم نادان بمن روی می آورند و بمن تنبیه میکنند و مرا بزرگ

می‌شمرند (چون بر بنای نادانی است) به آنان با حسرت و اندوه پاسخ
می‌گویم. (کفایه از این است که اقبال و او بار مردم نادان از ریشی ندارد)
صفحه ۴۳ سطر ۲ : دَفْعَ الشَّرِّ تَعْبِيرٌ.

بگذار بدیوار دیگران تعبیر نمایند.

صفحه ۴۳ سطر ۴ : عَسْرَ نَاهِتٍ ...

ای برادر خداوند همه ما را به خشودی خود گرامی و ارجمند بدارد
و با توفیق برادری در ایمان بجایید.

صفحه ۴۴ سطر ۱۰ : كَلَّا اَنَا كَاُنْتُ كَمَا الْمَوْضِعُ كَمَا الدَّرَجَةُ.

معنی این عبارت معلوم نشد، ضمناً در حاشیه بجای «كَمَا الدَّرَجَةُ» «كَمَا الدَّرَجَةُ» آمده

صفحه ۴۵ سطر ۲ و ۳ : يَا دَاوُدَ لَا تَسْأَلْ عَنِّي ...

ای داود از من درباره دشمنندی که محبت دنیا و راست کرد و سوار

کمن چنین شخصی ترا از راه محبت با من دور میدارد. آنان در دامن راه بندگان صانع هستند

صفحه ۴۶ سطر ۶ : وَذَلِكَ يُبَلِّغُكُمْ مِنْ رَبِّكُمُ

این است میزان دانش آنان .

صفحه ۴۶ سطر ۹ : أَلَمْ نَحْيَاكُمْ فَأَمَاتْنَا ...

خیمه ایشان بظاهر همانند است و زناشان متفاوت .

صفحه ۴۶ سطر ۱۰ : أَشِدُّ أَسْسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ ...

در روز قیامت بدترین مردم دشتندی است که خودش از معلوم

بهر بنده باشد .

صفحه ۴۷ سطر ۳ : أَلَمْ تَعْصُوا

پیامان گمراه .

صفحه ۴۷ سطر ۶ : ثَبَّتْ لَكُمْ

اول بنا کن آنکه نقاشی .

صفحه ۴۷ سطر ۹ : إِلَّا أَنْ يُعْزِلَ الْكَرِيمُ فَفُضِّلَهُ .

گر خداوند بزرگ بخشد.

صفحه ۴۷ سطر ۹ : اَللّٰهُمَّ تَوَفَّنِيْ مُسْلِمًا ...

خداوند مرا مسلمان از دنیا ببرد و به نیکوکاران برساند.

صفحه ۴۸ سطر ۲ : اَذْكُرْ نِعْمَتَ اللّٰهِ .

نعمت‌های پروردگار را بشمارید.

صفحه ۴۸ سطر ۳ : اَطِيعِ اللّٰهَ فِي طَاعَتِهِ قَاهُ ...

خداوند در اطاعت و بندگی بقای او را دراز کند و او را به خویش

برساند و در دنیا به آرزوهایش نائل فرماید.

صفحه ۴۸ سطر ۵ : وَ هَذَا اَلْاَمْرُ يَقْتَضِيْ اَلِاسْتِجَابَ ...

و این امر از نظر اهل ظاهراً مستحب و ولی نزد علمای باطن و سالکین

واجب است.

صفحه ۴۸ سطر ۷ و ۸ : فَاعْتَبِرْ وَايَا اَوَّلِي الْاَبْصَارِ .

عبرت بگیرد ای بسندگان.

صفحه ۴۸ سطر ۱: قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ...

یا محمدؐ بگو مردم در روی زمین سیر و گردش نمایند و بدیده تحقیق
به چگونگی عالم بنگرند.

صفحه ۴۸ سطر ۱ و ۹: نَظُرُهُمْ وَإِنَّا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ.

در آسمانها و زمین چشم عقل نظر کنید.

صفحه ۴۸ سطر ۹: أَدْعُوَنِي أُجِبْ لَكُمْ.

دعا کنید من اجابت میکنم.

صفحه ۴۸ سطر ۹: وَخَافُونَ أَن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

از من بترسید اگر اهل ایمان هستید.

صفحه ۴۸ سطر ۱۰: أَهْلُ الْفُتُومِ عَنِ اللَّهِ.

کسانی که درک الهی دارند.

صفحه ۴۹ سطر ۲ : فَإِنَّ الْمَوْتَ يَقْدِرُ لَهُمْ .

گر قاریا به اندازہ ارادہ ہاست .

صفحه ۴۹ سطر ۵ : دُكُلُ طَرِيقٍ ...

ہر راہی کہ جوان بی تجربہ به طی کند در صد خود مرکب شتابا میشود .

صفحه ۴۹ سطر ۷ : يُرِيدُونَ دُجَّةً .

تقای اورا میخواستند .

صفحه ۴۹ سطر ۱۱ : بَحْسِ أَخْنَذَةَ خَلِيلٍ .

بحس تیکہ اورا دوست خود گرفت .

صفحه ۵۰ سطر ۴ : كَلِمَتٍ لِّبَعْضٍ ...

برای بعضی از بزرگان عرب پیگونی ہائی کردم آنا بمن بخشیدند .

دکن پیامبر عظیم الشان از پادش دادن به پیگیان منع فرمودہ .

مراد از حلوان ظاہر پادشاهی است کہ به پیگو دادہ می شدہ .

صفحه ۵ سطر ۹: لَيْسَ ثَمَّكَ فَادْرِجْ .

وقت خود نمائی تو نیست ای هقیه بیرون شو.

صفحه ۵ سطر ۱۰: فَأَعْمِدْ لِمَا تَعْلُو ...

نزد بانی بساز که از آن توانی بالا رودی، چرا در امری که مربوط به تو نیست
و حالت می کنی. کلمه نما ند که بیت مذکور ضمن نامه دیگری با کلمه «فاعل» آمده

صفحه ۵ سطر ۱۲: وَ حَاوُن .

از من بر سر نمائید.

صفحه ۱۵ سطر اول: بِرَحْمَتِي كَمَا ...

از من بر سر بهمانند از دندگان وحشت داری.

صفحه ۱۵ سطر اول: لَعْمُرِي .

بجان خودم بکنند.

صفحه ۱۵ سطر ۹: وَ اِنَّهُ عَظِيمٌ : خداوند دانا تر است .

صفحه ۵۲ سطر ۴ : اَتَيْتُمْ عَنْ تَمِيعِ مَعْنَدُونِ .

آنان گوش شنوای خود را از دست داده اند .

صفحه ۵۲ سطر ۴ : فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِيَ الْاَبْصَارِ .

ای چشم داران عبرت بگیرید .

صفحه ۵۲ سطر ۵ : صُمُّ كَلْمٌ عُمِيٌّ .

کر دلال و کورند .

صفحه ۵۳ سطر اول : اذْكُرُوا نِعْمَتَ رَبِّهِ .

نعمت های پروردگار را ب یاد بیاورید .

صفحه ۵۳ سطر ۲ : قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ .

اندکی از بندگان من سپاسگزارند .

صفحه ۵۳ سطر ۴ و ۵ : وَاشْكُرُوا لِي وَلاَ تَكْفُرُونِ .

در سپاس ننمایید و کفران نعمت نکنید .

صفحه ۵۳ سطر ۵ : يَا أَيُّهَا النَّاسُ ادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ

ای مردم بیا نعمتای پروردگار خود باشید .

صفحه ۵۴ سطر اول : أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ

آنها مانند چهارپایانند .

صفحه ۵۵ سطر دوم : أُولَئِكَ لَنْ يَكُونُوا

کسانی که دارای فهم خدائی هستند .

صفحه ۵۶ سطر سوم : لَيْسَ فِي الْقُرْآنِ

در کتاب مقدس آسمانی ما ذکر دشمنان شده و خطابى با کفار نکرده

صفحه ۵۷ سطر چهارم : بَلْ هُمْ قُلُوبُ

بلکه گمراه ترند .

صفحه ۵۸ سطر پنجم : وَإِذْ لَمْ يَكُنْ

چون قرآن هدایت نمیشد و نهیب گفت که این کتاب دروغی از کفار مشرکان است .

صفحه ۵۴ سطر ۵ و ۶ : وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ...

حمد و سپاس خداوندی را که بوجو آورنده عالم هست . و درود بر
بهترین مخلوق حضرت محمد^ص و همه پیروان او باد .

صفحه ۵۵ سطر ۳ : اِنَّ لِلَّهِ بَقَاءً ...

خداوند عمر طولانی به وی عطا فرماید و او را در مسیر راه سعادت

دین قرار دهد .

صفحه ۵۶ سطر ۴ : وَ الْمُقْصُودُ مِنْ هَذَا .

و مقصود من از این .

صفحه ۵۷ سطر ۳ : وَ كُلُّ عَمَلٍ رِجَالٌ .

برای هر کاری شخص شایسته باید .

صفحه ۵۸ سطر ۳ : وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ .

ایست خداوند به بندگان خود ظلم نمی نماید .

صفحه ۵۵ سطر ۵ : 'لَيْسَ عَلَى الْاَزَلِ بَوَّابٌ .

بر در خانه خداوند قدیم در بانی وجود ندارد .

صفحه ۵۵ سطر ۶ : اَرْجُو .

امید هست .

صفحه ۵۸ سطر ۱۰ : وَحَمْدُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَوَاتُهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ

وَالِهِ أَجْمَعِينَ .

پس خداوندی را که پدیدآورنده عالم هست ، و در و بر شایسته ترین

بندگان او حضرت محمد و همه پیروان او باد .

(پایان)

